



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۳۴

ای طبل رحیل از طرف چرخ شنیده
وی رخت از این جای بدان جای کشیده

ای نرگس چشم و رخ چون لاله کجایی
از گور تو آن نرگس و آن لاله دمیده

اندر لحد بی‌در و بی‌بام مقیمی
ای بر در و بر بام به صد ناز دویده

کو شیوه ابروی تو کو غمزه چشمت
ای چشم بد مرگ بدان هر دو رسیده

ای دست تو بوسه گه لب‌های عزیزان
در دست فنا مانده تو با دست بریده

این‌ها همه سهل است اگر مرغ ضمیرت
بر چرخ پریده بود و دام دریده

صورت چه کم آید چو برد جان به سلامت
موزه چه کم آید چو بود پای رهیده

صد شکر کند جان چو رهد از تن و صورت
ای بی‌خبر از چاشنی جان جریده

کو لذت آب و گل و کو آب حیاتی
کو قبه گردونی و کو بام خمیده

یا رب چه طلسم است کز آن خلد نفوریم
ما در تک این دوزخ امشاج خزیده

محسود فلک بوده و مسجود ملایک
وز همت ناپاک ز ما دیو رمیده

باغ آی و ز باران سخن نرگس و گل چین
نرگس ندهد قطره از بام چکیده

بربند دهان از سخن و باده لب نوش
تا قصه کند چشم خمار از ره دیده